



کوی یار

مجموعه اشعاری درباره حضرت مهدی



بسم الله الرحمن الرحیم

در کوی یار: مجموعه اشعار درباره حضرت مهدی(عج)

نویسنده:

علی گرجی

ناشر چاپی:

بنیاد فرهنگی حضرت مهدی موعود (علیه السلام)

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

در کوی یار: مجموعه اشعار درباره حضرت مهدی(عج)

مشخصات کتاب

گرجی، علی، ــ گردآورنده.

در کوی یار: مجموعه اشعار درباره حضرت مهدی(عج)/ گردآورنده علی گرجی . ــ قم: بنیاد فرهنگی حضرت مهدی موعود علیه السلام؛ مرکز تخصصی مهدویّت، ۱۳۹۰.

۱۶۸ ص. ــ (بنیاد فرهنگی حضرت مهدی موعود علیه السلام؛ مرکز تخصصی مهدویّت؛ ۹۳)

ISBN: ۹۷۸-۶۰۰-۶۲۶۲-۱۶-۱ :...ریال

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیپا.

۱. محمدبن حسن(عج) امام دوازدهم، ۲۵۵ق. شعر. ۲. شعر فارسی ــ مجموعه ها. ۳. شعر مذهبی ــ مجموعه ها. الف. بنیاد فرهنگی حضرت مهدی موعود علیه السلام. مرکز تخصصی مهدویّت. ب. عنوان.

گ ۴۳م/ ۴۱۹۱ ۱ /۶۲۰۸۳۵۱ PiRفا۸

۱۳۹۰

۲۱۵۸۴۲۲

ص:۱

اشاره

کوی یار

مجموعه اشعار درباره حضرت مهدی(عج)

گردآورنده: علی گرجی

کوی یار (مجموعه اشعار درباره حضرت مهدی(عج))

گردآورنده/ علی گرجی

ناشر/ بنیاد فرهنگی حضرت مهدی موعود(عج)

نوبت چاپ / اول _ تابستان ۹۰

طراح جلد و صفحه آرا / عباس فریدی

شمارگان / سه هزار نسخه

بها / ۲۲۰۰ تومان

مراکز پخش:

۱. قم: مرکز تخصصی مهدویت/خیابان شهدا / کوچه آمار (۲۲)/ بن بست شهید علیان

ص.پ: ۱۱۹ _ ۳۷۱۳۵ / تلفن: ۷۷۳۷۸۰۱/ فاکس: ۷۷۳۷۱۶۰

۲. تهران: بنیاد فرهنگی حضرت مهدی موعود(عج) / تلفن:۵ _۸۸۹۹۸۶۰۱ / فاکس: ۸۸۹۹۸۶۰۷ /ص.پ: ۳۵۵ _۱۵۶۵۵

WWW. IMAMMAHDI . COM

info@imammahdi . com

شابک: ۱-۱۶-۶۲۶۲-۶۰۰-۹۷۸

بسم الله الرحمن الرحيم

این کتاب راتقدیم می کنم به پدر عزیزم

(حاج عبدالرحیم گرجی) و مادرمهربانم

فهرست مطالب

بهار می رسد.....مرتضی موحدی.....۳۵

ص:۷

ص:۸

ص:۹

مقدمه ناشر

قرن هاست که خورشید پنهان مهدوی، از «افق غیبت»، بر دل های شیفته و شیدا می تابد و جان های منتظران را گرما و امید می بخشد.

در این دوران طولانی، هرکس به نحوی به آن «حاضر عصر غیبت» عشق ورزیده و ترنّم شیدایی خویش را به گوش دیگران رسانده است؛ از جمله شاعران و ادیبان و اهل ذوق و قلم.

سروده های مهدوی، حجم عظیمی از «شعرآیینی» را تشکیل می دهد و از دیرباز، این اشعار دست مایه مهروزی و ابراز اشتیاق چشم به راهان آن «سپیده ظهور» بوده است و با خواندن آن ها لذّت می بردند و فهم مهجوری را با انس و یاد آن محبوب، تسکین می دادند.

درباره اندیشه مهدویت، همچنان که باید پژوهشهای بنیادین داشت، همان گونه که باید به احیای متون کهن و میراث پرداخت، و همان سان که باید در قالب های مختلف ادبی و هنری به این موضوع مهم پرداخت، سرودن شعر، نگارش متن ادبی، تدوین سرود و تواشیح و دل نوشته های انتظار نیز بخشی از خلأها و ضرورت های این عرصه را پاسخ می دهد و در انتقال این اندیشه و باور به نسل های کنونی و آینده، ایفای نقش می کند.

بسیاری در پی دست یابی به آثار و اشعار مربوط به حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف اند. از این رو تدوین و گردآوری اشعار مهدوی ضرورت می یابد و پاسخی به این نیاز و عطش است.

هر چند تاکنون، مجموعه های متعددی از سروده ها درباره حضرت ولی عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف و موضوع انتظار، تدوین و نشر یافته است، امّا این جریان زلال و ناب ولایی که از دلدادگی منتظران آن «ماه نیمه شعبان» حکایت می کند، همچنان ادامه دارد و روزی نیست که شاعری و دلداده ای و منتظر ظهوری و چشم به راهی، قالب شعر و ادب و هنر را به کار نگیرد و درباره صاحب زمین و زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف اثری تازه نیافریند و صفحات ویژه مطبوعات و جراید و نشریات ویژه مهدویت را نیاراید.

آنچه پیش رو دارید، مجموعه ای متنوع (چه از نظر قالب شعری، چه از نظر زمانی و تاریخی، و چه از جنبه سرایندگان گوناگون) درباره حضرت ولی عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف است که هر چند ادّعا نمی شود کامل وجامع است، ولی دفتری پربار با محتوایی شیرین و دلنشین است که یقیناً در کام جانِ عاشقانِ آن حضرت، ماندگار خواهد بود.

به امید آنکه مورد عنایت آن سلیمان عترت و یوسف اهل بیت و مورد استفاده شیفتگان آن عزیز جان، ولی غایب از نظر قرار گیرد.

ص:۱۲

غزلیات

صدای عشق

سرگشته در هوای فراقیم ای خدا

کی می شود که دیده ببیند وصال را

هر روز تا تلاطم بی انتهای شب

ناچیز عمرمان شده با دوریش فنا

اما صدای عشق ز کعبه نیامد و

ماند آرزو به دل، دل چشم انتظار ما

آه از غمی که بر سر این روزگار ریخت

افسوس زخم کهنه ندارد دگر دوا

هر لحظه ای برم نظرم تا هلال ماه

آید به یاد قامت مجنون بی نوا

ص:۱۳

یا صاحب الزمان گل نرگس طلوع کن

ای یادگار خیبر و صحرای کربلا

صد مرگ بر جهان بدون حضور تو

بازآ مرا ز دوری رویت نما رها

محمد راسخ نیا

ص:۱۴

ماه پیدا

چه می شود که ز شهر فراق بازآیی؟

به اشکِ وصل کنی چشم کعبه دریایی

چه می شود که گلستان بهار را بیند

زعطر خنده گل ها شود تماشایی

شکسته شیشه بغض وصال در هجرت

کمان شده کمر طاقت و شکیبایی

اگر طلوع رخت با غروب عمر من است

به مقدمت بدهم سر چه مرگ زیبایی

نسیم عطر نظر را دمی تصور کن

فراق میرود و گریه های تنهایی

امید در نفس قلب خسته می روید

که دیده دیده او طلعت شکوفایی

زهجر و وصل تو هر صبح و شام می گویم

ولی نگفته نگاهم چوماه پیدایی

ص:۱۵

جهان به حال سر بی پناه خود نالد

فدای غربتت آقا چقدر تنهایی

نگاه دار خدایا لوای رهبر را

زحال تا سحر مه که پرده بگشایی

به روی نی تو ز آیات کربلا خواندی

تو یار و حافظ مهدی عزیز زهرایی

ببار روزی غفران ببند راه گناه

که گویمش گل نرگس چرا نمی آیی؟

محمد راسخ نیا

ص:۱۶

بزم وصال

درد فراق یوسف زهرا شدید شد

یعقوب روزگار دو چشمش سپید شد

امید انتظار دل ناامیدها

امید هم ز آمدنت ناامید شد

از عشق ناله خیزد و از هجر درد و غم

غم ناله میکند که فراقت مدید شد

بزم وصال می طلبد جان ز عاشقان

خوشبخت آن که در ره جانان شهید شد

در پیشگاه یوسف زیبای فاطمه

صدها هزار یوسف مصری عبید شد

از کثرت گناه و خطاهای بی شمار

راه وصال من به سرایت بعید شد

تا شد غلام حلقه به گوش تو «هاشمی»

دنیا و آخرت به حقیقت سعید شد

سید حسین هاشمی نژاد

ص:۱۷

قبله گل ها

می آید آنکه دلش با ماست

دنیا به خاطر او برپاست

آن کس که قامت رعنایش

قد قامت همه گل هاست

یک بی نهایت بی تفسیر

یک بی شباهت بی همتاست

اینجا و هرچه به هر جا هست

با یک اشاره او زیباست

پایان این شب بی مهری

حبل المتین جهان آراست

می آید آن که به شهر عشق

از عاشقان جهان پیماست

نامش همیشه و تا تاریخ

شورآفرین و امید افزاست

مهدی تقی نژاد

ص:۱۸

آفتاب سبز زمین

هر نفس آینه روی تو را می طلبم

از گلستان جهان بوی تو را می طلبم

ای بهشت همه دلهای خداجوی بیا

عطر گلچهره مینوی تو را می طلبم

گیسوانت شب یلدا و رخت ماه تمام

ماه در ظلمت گیسوی تو را می طلبم

دشت در دشت به دیدار تو مشتاق شدم

کو به کو ناله کنان کوی تو را می طلبم

افق صبح دل افروز تو را خواهانم

آفتاب رخ نیکوی تو را می طلبم

زمزم اشک تو و زمزمه یارب رب تو

ذکر روشنگر یاهوی تو را می طلبم

بی خبر از توام ای عشق کجا منزل توست

هر قدم جاده رهپوی تو را می طلبم

ص:۱۹

گلشن خاطره ام تا که نگردد پاییز

دفتر سبز ثناگوی تو را می طلبم

آفتاب دل من چهره برون آر و بتاب

«یاسرم» سایه دلجوی تو را می طلبم

محمود تاری «یاسر»

ص:۲۰

دامان دلتنگی

غم مخور آخر گره از کار ما وا می شود

غنچه از دامان دلتنگی شکوفا می شود

دوری و شوق رسیدن – می رسی ترس فراق

عشق بازی های ما گاهی معما می شود

گاهگاهی غرق می گردم میان موج اشک

هر چه گم کردم، در این یک قطره پیدا می شود

مرگ هم در منظر ما، نیست درد بی دوا

چون به غیر از عشق هر دردی مداوا می شود...!

سعید حدادیان

ص:۲۱

به دنبال تو می گردم

به دنبال تو می گردم نمی یابم نشانت را

بگو باید کجا جویم مدار کهکشانت را

تمام جاده را رفتم غباری از سواری نیست

بیابان تا بیابان جسته ام رد نشانت را

نگاهم مثل طفلان زیر باران خیره شد بر ابر

ببیند تا مگر در آسمان رنگین کمانت را

کهن شد انتظار اما به شوقی تازه، بال افشان

تمام جسم و جان لب شد که بوسد آستانت را

کرامت گر کنی این قطره ناچیز را شاید

که چون ابری بگردم کوچه های آسمانت را

الا ای آخرین طوفان! بپیچ از شرق آدینه

که دریا بوسه بنشاند لب آتش نشانت را

حسین اسرافیلی

ص:۲۲

صبحی دگر

صبحی دگر می آید ای شب زنده داران

از قله های پر غبار روزگاران

از بیکران سبز اقیانوس غیبت

می آید او تا ساحل چشم انتظاران

آید به گوش از آسمان: این است مهدی

خیزد خروش از تشنگان: این است باران

با تیغ آتش می درد آن وارث نور

در انتهای شب گلوی نابکاران

از بیشه زار عطرهای تازه آید

چون سرخ گل بر اسب رهوار بهاران

آهنگ میدان تا کند او، باز ماند

در گرد راهش مرکب چابک سواران

آیینه آیین حق، ای صبح موعود

ماییم سیمای تو را آیینه داران

دیگر قرار بی تو ماندن نیست در دل

کی می شود روشن به رویت چشم یاران؟

سید حسن حسینی

ص:۲۳

بیت های سر به دار

بیا باغ و گل بی قرار تو اند

شب و پنجره وامدار تو اند

در این بغض و تردید و ناهمدلی

دل و دیده در انتظار تو اند

غزل را بگو بی قراری بس است

که این بیت ها سر به دار تو اند

نشان یقینی در آن کوچه باغ

بیا کوچه ها بی قرار تو اند

درختان همه ارغوانی شدند

شهیدی ز خون و تبار تو اند

به آن سیصد و سیزده تن عزیز

که فرمانبر و رازدار تو اند

اگر بغض و تردید و ناهمدلی است

همه عاشق بی شمار تو اند

فریده یوسفی زیرابی

ص:۲۴

چشم های خیس

روشن ترین ستاره این آسمان تار

بر دخمه های تیره دل روشنی ببار

من زنده ام به یمن نفس های گرم تو

ای پیک سبز پوش و مسیحا دم بهار

با تو دلم چو آینه شفاف می شود

بی تو گرفته است تمام مرا غبار

بر برگ برگ دفتر ما ثبت کرده اند

یک عمر جست وجوی تو، یک عمر انتظار

یک شب بیا به حرمت این چشم های خیس

بر دیدگان مانده به راهم، قدم گذار

ما مانده ایم در خم این کوچه های تنگ

ما را بیا از این همه دلواپسی درآر

برگرد روشنای دل انگیز آفتاب

مولای آب و آینه، مولای ذوالفقار

الهام امین

ص:۲۵

چشم انتظاری

من از تو می نویسم و از اشک جاری ام

از حد گذشته مدت چشم انتظاری ام

انگار فرق می کند این بار، رفتنت

یک جور دیگر است تب بی قراری ام

من سعی می کنم که شبم را جلا دهم

با گردسوز روشن امیدواری ام

تعجیل کن در آمدنت ای صبور من

گسترده نیست دامنه ی بردباری ام

من کیستم که شعر بگویم برای تو

باید افق دوباره بیاید به یاری ام

یوسف شیردژم

ص:۲۶

آینه در آینه

عشق تو چون زد رقم بی سروسامانی ام

شعله به عالم زند شور پریشانی ام

شب همه شب تا سحر شعله کشم از غمت

شعله کشم از غمت لعل بدخشانی ام

مست نگاه توأم غرقه به دریای چشم

غرقه به دریای چشم یوسف کنعانی ام

چشم تو از من ربود صبر و توان و قرار

پرسه به هر سو زنم، باد بیابانی ام

نای دلم می زند بوسه به موج عطش

زانکه دود خون تاک در رگ توفانی ام

آینه در آینه نقش تو را زد رقم

تا به کدامین مسیر باز بچرخانی ام

خیره به آدینه ام تا که نمایان شوی

در دل آدینه ها چند بسوزانی ام

احمدرضا کیماسی

قیام تو

تا کی به انتظار تو بنشینم

وقت است تا قیام تو برخیزم

آه ای فروغ دیده مظلومان

باید به احترام تو برخیزم

وقتی جهان به ذکر تو سرمست است

در هرکجا به نام توبرخیزم

من خانه زاد حیدر کرارم

در ظل مصددام تو برخیزم

هرجا که تیغ فتنه شرر بارد

چون تیغ بی نیام تو برخیزم

محمدرضا آغاسی

ص:۲۸

طلوع

شبی ستاره چشمش ظهور خواهد کرد

مرا ز غربت این کوچه دور خواهد کرد

طلوع می کند از سمت آسمان مردی

نگاه پنجره را غرق نور خواهد کرد

هزار حنجره آواز سبز و شورانگیز

نثار این نفس سوت و کور خواهد کرد

و واژه های پر از انتظار می دانند

که از حوالی شعرم عبور خواهد کرد

می آید از دل ویرانه های شب مردی

که جای پای خدا را مرور خواهد کرد

محبوبه بزم آرا

ص:۲۹

مسافر آدینه ها

برای عافیتِ تو، نماز می خوانم

به سوز و آهِ دل و اشک و ناز، می خوانم

درونِ کعبه دل، معتکف شدم، مولا

دعای آمدنت با نیاز می خوانم

الا مسافر آدینه ها کجایی تو؟

سمات و ندبه دل، در فراز می خوانم

هجومِ بغضِ سکوتم، شکسته از هجرت

به هِق هق ام، غزلم را به راز می خوانم

ستاره های قنوتم، به سجده افتادند

ببین توسلِ دل، پُر گُداز می خوانم!

قسم به عشق، قسم بر سَماعِ هر شَب ام

برای عافیت تو، نماز میخوانم

مریم توفیقی

ص:۳۰

شوق تماشا

نمی از چشم های توست چشمه، رود، دریا هم

کمی از رد پای توست جنگل، کوه، صحرا هم

تو از تورات وانجیل و زبور از نور لبریزی

تو قرآنی، زمین محو شکوهت، آسمان ها هم

جهان نیلی است طوفانی، جهان دلمرده ظلمانی

تویی تو نوح موسی هم، تویی تو خضر عیسی هم

نوایت نغمه ی داوود، حسنت سوره یوسف

مرا ذوق شنیدن می کشد شوق تماشا هم

تو آن ماهی که در پایت تلاطم می کند دریا

من آن دریای سرگردان دور افتاده از ماهم

اسیر روی ماه تو هواخواه نگاه تو

نشسته بین راه تو نه تنها من که دنیا هم

تمام روز ها بی تو شده روزمبادا نه

که می گرید به حال و روز ما روز مبادا هم

ص:۳۱

همه امروزها مثل غروب جمعه دلگیرند

که بی توتیره و تلخ است چون دیروز فردا هم

جهانی را که پژواک صدایت را نمی خواهد

نمی خواهم نمی خواهم نمی خواهم نمی خواهم

سیدمحمد جواد شرافت

ص:۳۲

تویی ماه

سراغ ما تو بیا ای بهار جاویدم

که از فراق تو سردی گرفته امیدم

نمی توان ز دو چشمت نخواند آیه حُسن

ملازم است نگاهت برای خورشیدم

زمان هجرت تو سال و ماه نشناسد

سفید مویی من یک نشان ز تبعیدم

من آن سکوت غریبانه را چه چاره کنم

سکوت کردم و گفتم تراست تقلیدم

تویی ستاره، تویی ماه، هم تویی خورشید

منم چو ذره که بی انتهاست تصعیدم

یگانگی کن و یک رنگی ای تضاد تناسب

تقارب تو رساند مرا به توحیدم

تمام لحظه رنگین در انکسار شفق بود

گذشت تاری شب ها گریخت تهدیدم

ص:۳۳

بیا تو ای همه مهر و وفا کجایی تو

رقیب می شکند اقتدار تأییدم

بخوان به محفل جانان به یک اشاره مرا

که آن اشاره برون آورد ز تردیدم

محمد شکوهی زنگانی

ص:۳۴

بهار می رسد

ای دل بشارت می دهم، خوش روزگاری می رسد

یا درد و غم طی می شود، یا شهریاری می رسد

گر کارگردان جهان، باشد خدای مهربان

این کشتی طوفان زده، هم بر کناری می رسد

اندیشه از سرما مکن، سر می شود دوران دی

شب را سحر باشد ز پی، آخر بهاری می رسد

ای منتظر غمگین مشو، قدری تحمل بیشتر

گردی به پاشد در افق، گویی سواری می رسد

یار همایون منظرم، آخر در آید از درم

امید خوش می پرورم، زین نخل باری می رسد

«مفتون» منال از یار خود، گر بر تو گاهی تلخ شد

کز گل بدان لطف و صفا، گه نیش خاری می رسد

مرتضی موحدی

ص:۳۵

ابر مهربان

شهر ما اسیر شب، اهل کوچه ها در خواب

می رسد ولی مردی، کوله بار او مهتاب

ما کویریان: تشنه... او: اسیر پنهانی

...قطره قطره تردید است استخاره های آب

ای نوای زندانی! ... نای خسته ی هابیل! ...

...ساقه ی نی ای مانده، در کرانه ی مرداب

لاله های سر در پیش، بیقرار باران اند

باد آشنا برخیز! ... ابر مهربان! بشتاب!

زانوان من لرزان، بار دوری ات سنگین...

... دست سبز آرامش! شانه ی مرا دریاب

سید محمد سادات اخوی

ص:۳۶

سال های غیبت

زمین دامنم از آب دیده مرطوب است

بیا، که حاصل این کشتزار مرغوب است

مرا خلاص کن از سال های غیبت خود

مگر تحمل من مثل صبر ایوب است

اگرچه روی سیاهم، به کار می آیم

برای طی زمستان زغال هم خوب است

اگر دروغ بگویم اسیر گرگ شوم

مقام پیرهنت چشمهای یعقوب است

عصای معجزه ها مار می شود با تو

کسی که بی تو نخشکد شقی تر از چوب است

همیشه ابر ز خورشید رنگ می گیرد

به هرکجا بروی این صحیفه زرکوب است

رضا جعفری

ص:۳۷

غم انتظار

بهارها همه در انتظار روی تواَند

نگاه تشنه لبان تشنه سبوی تواَند

شمیم زلف تو را آفت خزانی نیست

بهارها همه سرمست رنگ و بوی تواَند

تو در نگاه همه چون بهشت موعودی

هزار عاشق بی دل اسیر کوی تواَند

ز باده نکهت شور زندگی جاریست

که سالکان جهان عاشق وضوی تواَند

به دادخواهی ما جز تو دادخواهی نیست

که چشم منتظران روز و شب به سوی تواَند

ز کوی مهر و وفا مژدگانی ام بفرست

که عاشقان جهان غرق آرزوی تواَند

یاشا صمیمی خلخالی

ص:۳۸

صفای قدم یار

به صفای قدمت دیده گلزار شکفت

گل لبخند به شوق آمد و بسیار شکفت

خنده ها بر لب صد پنجره باز نشست

روشنی ها به دل پنجره تار شکفت

مژده آمدنت پشت جفاکار شکست

آتش عشق تو در سینه احرار شکفت

غم دنیا ز دل خلق جهان پای گرفت

انتظار فرجت گل شد و صد بار شکفت

در غم عشق تو می سوخت دل خلق جهان

آمدی این دل ما چون رُخ ازهار شکفت

چه مبارك سحری بود که از فیض رُخت

با غ ها جمله به رقص آمد و گلزار شکفت

یاشا صمیمی خلخالی

ص:۳۹

به هوای طلوع

نظر ز راه نگیرم مگر که باز آیی

دوباره پنجره ها را به صبح بگشایی

تمام شب به هوای طلوع تو خواندم

که آفتاب منی! آبروی فردایی

تو رمز فتح بهاری، کلام بارانی

تو آسمان نجیبی، بلند بالایی

چه می شود که شبی ای نجابت شرقی!

دمی بر آیی و این دیده را بیارایی

به خاک پای تو تا من بگسترم دل و جان

صبور سبز! بگو از چه سمت می آیی؟

هجوم عاصی طوفان به فصل غیبت تو

چه سروها که شکست و چه ریخت گلهایی

مصطفی علیپور

ص:۴۰

سرو سرافراز

می شود پنجره ها باز اگر بر گردی

وزمین غرقه ی آواز اگربر گردی!

باغ، باز آمدنت رابه همه می گوید

آه، ای سرو سرافراز اگربر گردی!

باز می گردد آخربه زمین سرسبزی

می تپد قلب زمان باز اگر بر گردی!

رخت می بندد از این آینه تاریکی ها

روشنی می شود آغاز اگر بر گردی!

با تو این پنجره ی ابری من خواهد دید

آسمانی پر پرواز اگربر گردی!

پیش چشمان تو ای آینه رو، اشعارم

باز هم می کند اعجاز اگر بر گردی!

مرتضی کردی

ص:۴۱

تو می آیی

مهمان نگاهم شو، دریک شب رویایی

بگشای به روی من، یک پنجره زیبایی

فانوس نگاهم را آویخته ام بر در

من منتظرم زیرا، گفتند:"تو می آیی"

بی تاب تر از موجم، بی خواب تر از دریا

من مانده ام ویادت با یک شب یلدایی

تا عابر چشمانت، ره گم نکند در شب

بر کوچه بتابان نور، ای ماه تماشایی

از پهنه ی چشمانت، موج آمد ودل را برد

آری شده ام اینک...دریایی دریایی

تو رفتی و با لیلی، همراه شدی در عشق

من مانده ام ومجنون، با یک دل صحرایی

هادی میرزا نژاد موحد

ص:۴۲

اشک غریب ها

ای پاسخ گرامی امن یجیب ها

تعجیل کن به خاطر ما ناشکیب ها

چشم جهان به چشمه ی دستان سبز توست

جاری شو از ورای فراز و نشیب ها

تکلیف انتقام شهیدان به دوش کیست؟

خون مسیح مانده به روی صلیب ها!

برخیز وبزم شب زدگان را به هم بزن

ای آشنا به ندبه و اشک غریب ها

تعجیل کن به خاطر صدها هزارچشم

ای پاسخ گرامی امن یجیب ها!

نغمه مستشار نظامی

ص:۴۳

ای نور

اگر به چشم من آیی، سپیده خواهد شد

سحربه یمن تو، ای نور! دیده خواهد شد

فضای باورمن درهوای آمدنت

پر از طراوت سیب رسیده خواهد شد

من آنچه با تونگفتم زتشنه کامی ها

به وقت بارش باران شنیده خواهدشد

کنار پرسش امید خویش می مانم

طلوع مهر تو فردا دمیده خواهدشد؟

حجاب چهره ی خورشید با حضور شما

به تیغ صاعقه یک شب دریده خواهدشد

گل سپید اجابت زفیض آمدنت

زباغ سبز مناجات چیده خواهد شد

کدام جمعه بگو از میان این ایام

برای آمدنت برگزیده خواهدشد؟

سعید تکلو منش

ص:۴۴

پرواز

دستم به دامانت در این آغاز فصل سرد

آخر سکوت تو غزل را می کشد برگرد

آوار غم بر شانه های شهر را بنگر

شعری بخوان آرامشی پیدا کند این درد

پرواز حتی تا کنار عشق ممکن نیست

بی تو تمام آسمانها می کنندم طرد

دنبال چشمانت کجا باید کبوتر شد؟

ای کاش! دل یک آسمان آیینه می آورد

دیگر برای انتظارت گریه مرهم نیست

آقا بگو این بغض سنگین را چه باید کرد

محبوبه بزم آرا

ص:۴۵

یک روز

در روشنای چشم تو تطهیر می شوم

آغاز یک جنون نفسگیر می شوم

چشمی که هر غروب برای سرودنش

با هر چه وزن و قافیه درگیر می شوم

آن سو نگاه توست که تکرار می شود

این سو منم که بسته به زنجیر می شوم

هر شب در عمق دیده من خواب می شوی

یک روز با ظهور تو تعبیر می شوم

ای آخرین دلیل غزل بی صدای تو

مثل سکوت پنجره دلگیر می شوم

می آیی و مقابلم آیینه می شوی

آنوقت در نگاه تو تکثیر می شوم

محبوبه بزم آرا

ص:۴۶

طلسم غربت

حسرت نگاه پنجره ها را گرفته است

بغضی گلوی زخمی ما را گرفته است

کی این سفر به آخر خود می رسد، ببین

دستم چگونه، دست دعا را گرفته است

در انتظار آمدنت، لحظه می کشیم

یک عمر انتظار کجا را گرفته است

آن قدر عاشقیم که عشق تو از نگاه

پس کی، کجا چگونه، چرا؟ را گرفته است

حالا غروبها همه بارانی اند و بس

باران عجیب حال هوا را گرفته است

برگرد و با وسیع خودت آسمان بساز

غربت نه آسمان، همه جا را گرفته است

بشکن طلسم غربت ما را، دعا بخوان

دستی از این قبیله، خدا را گرفته است

ص:۴۷

سر در گمیم بین غزلهای نیمه جان

حال و هوای قافیه ما را گرفته است

معصومه قلی پور

ص:۴۸

در پی موعود

خانه های دم کرده، کوچه های بغض آلود

طرحِ شهرِ خاکستر، در زمینه ای از دود

چرک آب و سرد آتش، خفته باد و نازا خاک

آفتاب بی چهره، آسمان غبار اندود

در کجای این دلتنگ می دهید پروازم؟

پرسه های عصرانه! ای مدارتان مسدود!

یاد روزگارانی کاسمان و آفاقش

همت پَر مارا عرصه ی حقیری بود

در سکون این مرداب بو گرفته گندیدیم

مثل ماهی تنبل، تا جدا شدیم از رود

حسین منزوی

ص:۴۹

آرامش دلها

او از تبار آفتاب و نسل آب است

در چشمهایش کودک آیینه خواب است

باران مهتاب است در آرام شبها

فرط عطش را ابر عشق او جواب است

گل می شکوفد دمبدم با یاد سبزش

با یاد او سطح چمن در پیچ و تاب است

آرامش دلهای عاشق همره اوست

کی با حضور او دلی در اضطراب است

در چشمهایش برق لبخندی است پنهان

در دستهایش هرم خورشیدی مذاب است

از پیچ در پیچ سکوت آسمانها

می آید و مهتاب او را در رکاب است

آرامش باد سحر دارد عبورش

آهسته می آید ولی نفس شتاب است

ص:۵۰

دریا، دلش را تاب گنجایش ندارد

طوفانی آغاز صبح انقلاب است

میراث دار چشمه های پاک و جوشان

او از تبار آفتاب و نسل آب است

حسین آرامی

ص:۵۱

هنوز غایب

مست می وصالم آقا بده جوابی

جانم فدای نامت دیگر نمانده تابی

آقای خوب قلبم اینجا دلی شکسته

اینجا دلی اسیر است از شرم و از خرابی

آقا نشانی ات را مرغ دلم نداند

این مرغک گنهکار دنبال دان و آبی

هر دم صدای قلبم آهسته می شود تو

اما هنوز غایب دریایی و سرابی

محو نگاه جانت گشته است چشم جانم

دیدار تو به رویا آری شبیه خوابی

این کوچه و خیابان بی تو صفا ندارد

همچون تمام دریا در موجی از حبابی

ای حاجت رمیده اشفع لنا بخوان تو

در ابتدای نامش دانم که مستجابی

مریم توفیقی

ص:۵۲

کجایی

ای تیر نگاهت به دل زار کجایی

ای روی گلت شمع شب تار کجایی

آرام و قرار دل بی تاب و شکیبم

آرام وقرار دل بی تاب کجایی

گویم به که مانی که خلایق بشناسند

در مشکل من فاطمه رخسار کجایی

هر جا که تو هستی دل حسرت زده آنجاست

خود گو به من خسته گو ای یار کجایی

محمد سهرابی

ص:۵۳

آخرین منجی

دلم شکسته سرم روی شانه عشق است

خیال روی تو تنها بهانه عشق است

تو را چگونه نخواهم امید آخر من

تو را که خانه قلبت خزانه عشق است

در آرزوی تو پروانه وش دلم همه شب

به سمت نور امیدی روانه عشق است

چقدر خسته و دل تنگم از نیامدنت

همین که در تب و تابم نشانه عشق است

همیشه نیمه شعبان دلم چراغانی ست

و واژه واژه شعرم ترانه عشق است

تو آسمان ولایت تو روشنای سحر

حضور آبی تو بیکرانه عشق است

به احترام تو عالم قیام خواهد کرد

و پیش پای تو هر سو جوانه عشق است

ص:۵۴

مرا تلاطم غم ها به صخره می کوبد

بیا که ساحل امنت کرانه عشق است

پریوش عصفوری

ص:۵۵

دلم تنگ است

به گریه های بدون صدا دلم تنگ است

قسم به ندبه ی «آقا بیا» دلم تنگ است

ستاره می چکد از خلوت شبانه ی من

به وسعت همه ی گریه ها دلم تنگ است

شکسته بال و پرم در هوای دلتنگی

قفس نشین شده ام بی تو تا دلم تنگ است

تو نیستی متعلق فقط به خوبان که

شبی به خلوت من هم بیا دلم تنگ است

به حلقه های ضریح مجعد زلفت

گره زدم دل سرگشته را دلم تنگ است

می شود که شبی میهمانتان باشم

برای خیمه ی سبز شما دلم تنگ است

شبیه عطر بهشت است عطر سردابت

برای خانه یتان سامرا دلم تنگ است

ص:۵۶

قسم به پرچم مشکی روضه ی ارباب

برای دیدن کربلا دلم تنگ است

قسم به خون گلوی شهید ششماهه

برای مرقد خون خدا دلم تنگ است

یوسف رحیمی

ص:۵۷

ما منتظریم

ما منتظریم از سفر، برگردی

یکروز شبیه رهگذر برگردی

با کاسه ی آب و مجمری از اسپند

ما آمده ایم پشت در، برگردی

وقتی سر شب که رفتنت را دیدیم

گفتیم نمی شود سحر، برگردی؟؟

ما منتظر تو ایم آقا، نکند

یک جمعه غروب بی خبر برگردی

من گوشه نشین کوچه ی برگشت_م

ای کاش که از همین گذر برگردی

پرواز نمی کنیم از اینجا، باید

در فصل نبود بال و پر برگردی

وقتش نرسیده است ای مرد ظهور

با سیصدوسیزده نفر، برگردی؟

علی اکبر لطیفیان

ص:۵۸

گل ظهور

غم فراق تو دل را اگرچه سنگین است

فدای آن غم تلخت، چقدر شیرین است!

اگر چه نیست جفا، کار تو، نمی دانم

چرا مرام تو در ذره پروری این است؟

دلم ز دوری ات ای گل به سینه ام پژمرد

نوای بلبل طبعم ز غصه غمگین است

بیا بیا که ز یمن تو باغ می خندد

در انتظار رُخت، بی قرار نسرین است

بیا بیا که حضورت به گلشن دل ها

برای زخم گل داغدیده تسکین است

گل ظهور تو کی برگ و بار خواهد داد؟

در انتظار فرج خوشه های پروین است

بیا که فتنه به آفاق می کند بیداد

ببین که باد مخالف به پرچم دین است

ص:۵۹

همیشه منتظرت روی جاده می مانم

نگاه باور دل امتداد پرچین است

کاظم جیرودی

ص:۶۰

نوای فراق

من از تبار تشنه غروبهای انتظار

که سبز می تپد دلم به شوق دیدن بهار

بیا میان ذهن این همیشه های شب به دوش

نهال روشن سپیده را، تو مهربان، بکار

بیا برای آسمانِ خسته سکوت پوش

نوید بال بالِ آبی پرنده ای بیار

بیا بخوان دوباره قصه قشنگ آسمان

به گوش بالِ بسته کبوتران این دیار

تمام لحظه های ما، غبار غم گرفته اند

مگر به یمن چشم تو فرو نشیند این غبار

رضا موزونی

ص:۶۱

یک هفته بی قراری

در پای سرو قدت سر می نهم به زاری

باشد که یک قدم هم بر چشم من گذاری

تو آسمانی و من افتاده چون زمینم

ره می برم به سویت دستی اگر برآری

جان شکسته ام را امید عافیت نیست

جز آنکه با نگاهی وی را علاج داری

در سایه بلندت اقبال کوته من

آن بخت جاودان را دارد امیدواری

ای تکیه گاه هستی از غربتم برون آر

از تنگنای ظلمت تا اوج رستگاری

ای آرزوی دلها در صبح دولت تو

خوش می رسد به پایان، یک عمر انتظاری

چشمان بی فروغم در انتظار رویت

هر جمعه می شمارد یک هفته بی قراری

ابراهیم سیفی نژاد

ص:۶۲

هدیه خدایی

طاووس کبریایی! ای هدیه خدایی!

تو دیدنی ترینی، ای دیدنی، کجایی؟

هر دیده مست راهت، غمدیده در پناهت

خشکیده یاس عالم در حسرت جدایی

ای آسمان اوّل! ای سایبان آخر!

ای چشم چشمه عشق! رحمی به بینوایی

آرام تر که من هم با کودکان بیایم

پایی نمانده دیگر، جز دست بر دعایی

سخت است بی تو بودن، سخت است بی تو ماندن

سخت است بی تو، بی تو، بی یار دلربایی

هر درد را دوائی، هر سینه را صفایی

دنیاست غرق ظلمت، تو نور و روشنایی

ای یادگار دیروز، ای ماندگار فردا

ای بی قرار امروز، جانا چه آشنایی

ص:۶۳

آسان نمی توان رفت از خوان رحمت تو

بگذار تا بمانم در زیر گرد پایی

اُمّید نااُمیدان، مهدی سرت سلامت

سنگ است قلب بی تو، ننگ است بی وفایی

سید جعفر علوی اُمید

ص:۶۴

مرهم وصال

ای آنکه برده روی تو از حُسنِ مه، رواج!

آیا شود که بر شب تارم شوی سراج؟

دیری است تیغ عشق تو دل ریش کرده است

با مرهم وصال مرا کی کنی علاج؟

چشم انتظار گرمی و نورت نشسته ام

در زمهریر خانه دهر و سوادِ داج

یک دم به چشم لطف، نظر کن بر این گدا

ای پادشاه ملک و خداوند تخت و تاج!

کامم اگر به زهر هلاهل روا کنی

با شهد ناب و شربت غیرم، چه احتیاج؟

هرگز به عمر، روی رهایی ندید هیچ

هر کس که او فتاد در آن بند زلف خاج

«بهروز» را ز درگهت ای شهریار دل

هرگز مران که می شکند دل چنان زجاج!

بهروز مرادی آرانی

ص:۶۵

خاک اصیل

عیب از کجاست؟ غیبت او بی دلیل نیست

چون ذاتاً آفتاب، به مردم بخیل نیست

ما فرع خاک پای تو هستیم ـ ای حبیب! ـ

خاکی که سر به سجده نیارد، اصیل نیست

باید میان کوره بسوزد که گُل کند

دل تا میان شعله نیفتد، خلیل نیست

جایی که جای پای عروج محمّد(ص) است

راهی برای پر زدن جبرئیل نیست

بعد از دو نیم کردن دل، پا بر آن گذار

این سینه کمتر از وسط رود نیل نیست

رضا جعفری

ص:۶۶

بهار پر گُل

خُدا کند غمِ دیرینه زودتر برسی

تُو با سپیده آدینه زودتر برسی

شبانه تا به سَحَر آرزوی من، این است

صفای هر دِلِ بی کینه، زودتر برسی

که هرچه زود شود قلبِ عاشقانِ تو شاد

غمِ نشسته به هر سینه، زودتر برسی

جَلا دَهی دل ماتم گرفته را زِ غمت!

به روشنایی آیینه زودتر برسی

خدا کند که زمستانِ دل بهار شود

بهارِ پُرگل و سبزینه زودتر برسی

بدونِ شِکوه بگویم؛ خدا کند خبرِ

خوشِ هزاره پُرکینه، زودتر برسی!!

طاهر جمشیدزاده

ص:۶۷

نام تو

ای به روی سحرم پنجره ات بازترین

گریه ات شور غزل؛ خنده تو نازترین

بی تو یعنی: همه زندگی ام سهم غروب

ای دلت با دل من مونس و دم سازترین

ای تو آبی تر از این چشمه چشمان سحر

ای که با یاد منت قلب تو هم رازترین

انتهای شب و هم صحبت من باش ـ عزیز! ـ

ای که در دفتر دل، نام تو آغازترین

بگذر از وسوسه و پاره نما بند شبم

معجزت؛ معجزه ای روشن و اعجازترین

آن دو چشمان تو لب ریز رهایی از بند

در نگاهت چو حصاری همه دل بازترین

طاهر جمشیدزاده

ص:۶۸

دیر شد

مولای من وقت آمدنت دیر شد بیا

این دل در انتظار فرج پیر شد بیا

این جمعه هم گذشت و لیکن نیامدی

آیات غربتم همه تفسیر شد بیا

هر شب به یاد حال لبت گریه می کنم

عکست میان آینه تفسیر شد بیا

در دفتر م به یاد تو نرگس کشیده ام

نرگس هم از فراغ تو دلگیر شد بیا

سیدحمیدرضابرقعی

ص:۶۹

چشم ناز او

بده پیمانه ای ساقی گل از گلزار می آید

بیا مطرب بزن چنگی که امشب یار می آید

دل یعقوبیم امشب مشامش بوی گل دارد

که یوسف می رسد از ره پی بیمار می آید

صدای پای او هر دم به گوشم می رسد از ره

برای دیدنش چشمم دمادم زار می آید

عجب شوری به سر دارم نمی دانم خداوندا

غم از دل می رود اکنون که آن غمخوار می آید

چنان افتان و خیزانم که سر از پا نمی دانم

به شیدائی دل و جانم همه تبدار می آید

به شکر چشم ناز او دلم آتش زدم عمری

به اجرش امشب آن زیبا پی تیمار می آید

خدایا سر مکن امشب که ماهم می رسد از ره

پس از عمری فراق و غم پی این کار می آید

ص:۷۰

دل گمنامیم گرچه نباشد لایق لطفش

مرا او مرحمت دارد که از گفتار می آید

علی پرهام

ص:۷۱

به امید تو

دوباره جمعه گذشت و قنوتِ گریان ماند

دوباره گیسوی نجوای ما پریشان ماند

دوباره زمزمه ی کاسه های خالی ما

پس از نیامدنت گوشه ی خیابان ماند

شبیه شنبه ی هر هفته پشت پنجره ام

و کوچه کوچه شهرم دوباره زندان ماند

برای آمدنت چند سال بایستی

در این تراکم بی انتهای ویران ماند؟

نیامدی که ببینی نگاه منتظرم

چه روزها به امید تو زیر باران ماند

سکوت آخر حرف من است چون بی تو

دوباره حنجره ام زیر بغض پنهان ماند

محمد بختیاری

ص:۷۲

طلوع آفتاب

چشمه های نور را ازدیده جاری می کنیم

تا بیائی جمعه ها را بی قراری می کنیم

در شقایقزارها با اشک سرداران عشق

ردّ پای خسته ات را مشکباری می کنیم

لحظه های غیبتت را در چراغستان دل

تا طلوع آفتابت گه شماری می کنیم

با کبوتر های عاشق دررکاب آسمان

لحظه های دیدنت را ماندگاری می کنیم

در حضور سبزت ای سرگرمی آدینه ها

کوچه های شهر را آیینه کاری می کنیم

نام زیبای تو را با واژه های بکر و ناب

گه چو دریا بی کران گاه آبشاری می کنیم

جمکرانی می شویم و در زلال ندبه ها

تا ظهور دولتت اختر شماری می کنیم

ص:۷۳

نرگستان می شود هر جمعه سمت چشمه ها

تا به یادت باغ دل را آبیاری می کنیم

نیمه شعبان تو را با تو غزل ای نوح عشق

در نیستان قلم از دیده جاری می کنیم

تا سپیده سربرآرد از گریبان فلق

همچو حامد تا سحر شب زنده داری می کنیم

حامد

ص:۷۴

این جمعه هم گذشت

ساعات عمر من همگی غرق غم گذشت

دست مرا بگیر که آب از سرم گذشت

مانند مرده ای متحرک شدم بیا

بی تو تمام زندگی ام در عدم گذشت

می خواستم که وقف تو باشم تمام عمر

دنیا خلاف آنچه که می خواستم گذشت

دنیا که هیچ، جرعه ی آبی که خورده ام

از راه حلق تشنه ی من مثل سم گذشت

بعد از تو هیچ رنگ تغزل ندیده ایم

از خیر شعر گفتن، حتی قلم گذشت

تا کی غروب جمعه ببینم که مادرم

یک گوشه بغض کرده، که این جمعه هم گذشت...

مولا شمار درد دلم بی نهایت است

تعداد درد من به خدا از رقم گذشت

ص:۷۵

حالا برای لحظه ای آرام می شوم

ساعات خوب زندگی ام در حرم گذشت

سیدحمیدرضابرقعی

ص:۷۶

رخ بنما

مهدیا رخ بنما شهر پر از بیداد است

دل پر از درد شده سینه پر از غمباد است

همه جا پر شده از جرم و جنایت لیکن

آنچه بیدادگر، آن نشنود، آن فریاد است

سفره ها پر شده از حسرت یک لقمه نان

گوئیا ناله مظلوم همه در باد است

روستا خالی و ویرانه شده از بیداد

شهر از برج علم گشته ز ظلم آباد است

دزدی و غارت و یغما شده سرلوحه کار

دین اجداد تو بازیچه هر شیاد است

محمد شیرازیان

ص:۷۷

شهسوار مکه

با بهاران، ابر باران زا فراوان می رسد

گل بروید در چمن، شور بهاران می رسد

مدّتی _ ای دل! _ در آتشگاه هجران سوختی

خود طبیب دردِ بی درمانِ یاران می رسد

از صبوری حربه باید، در مصاف دشمنان

آذرخش خشم ما چون تیر باران می رسد

سربلندی پیشه کن در روزگار بی کسی

شهسوار مکه با خیل سواران می رسد

ای دل! این درد جدایی را تحمّل بایدت

صبح فردایی، قرار بی قراران می رسد

در نماز شب برای یار، نذر روزه کن

آن عزیز جان برای روزه داران می رسد

گر شکست آیینه طالع به سنگ دشمنان

غم مخور! آیینه دار سوگواران می رسد

در مصلّای دل خود با «پریشان» ندبه خوان

از کران باور امیدواران می رسد

محمّد حسن حجّتی (پریشان)

ص:۷۸

انتظار

ای ساحل شبانه، دلی بی قرار هست

در خود مچاله ز کسی یادگار هست

دستِ تواَش سپرده ام ای ساحل امید!

تا دیدنش مسافتی از انتظار هست

از گریه، تر شد این ورقم ای نسیم عشق!

خشکش مکن؛ پیام دو چشم خمار هست

فردا اگر شفق بزند، اوّلین کس ام

گویم تو را که عهد دلم، برقرار هست

ابراهیم حسنلو

ص:۷۹

یابن الحسن

سرخوشم، این ناگهان مستی ز بوی جام کیست؟

شعله می ریزد زبانم، بر زبانم نام کیست؟

کوچه های روشن دل در صدای او رهاست

می رود منزل به منزل، این طنین گام کیست؟

آن جنون لاابالی، وحشی صحرای وهم

در پناه کیست امروز؟ ای عزیزان! رام کیست؟

از پی هم مهر و قهر و مهر و قهر و مهر و قهر

دانه ها پاشیده اینجا، پیش پایم دام کیست؟

شام هر شام این شرار شعله شعله از کجاست؟

صبح هر صبح این نسیم نو به نو پیغام کیست؟

بهارک صادقی

ص:۸۰

ای ظهور ناگهانی!

ای بشارت بهشتی، ای ظهور ناگهانی

یک غزل به من نظر کن، با دو چشم آسمانی

در مقام گفتن از تو، ناتوانِ ناتوانم

می کنم تو را تکلّم، با زبانِ بی زبانی

دیدن تو آرزویی، از تبار غیرممکن

پشت خلوت خیالم، مثل بوی گُل نهانی

می دَوَم نشانه ات را، پا به پای بوی حسرت

می دَوَم نشانه ات را، پا به پای بی نشانی

تو، عبور یک خیالی، رَدِّ پا نمانده از تو

از کجا گذشته ای تو، ای نسیم ناگهانی؟!

ردّ قلب عاشقت را، از غزل گرفته ام من

ای تغزل مجسّم، ای غزل ترین نشانی

کی ظهور می کنی تو، آفتاب عالَم آرا؟

کی ظهور می کنی تو، ای فروغ جاودانی؟

ص:۸۱

حاجتی ندارم از تو، جز تبسّم ظهورت

کی غبار غیبتت را، از دلم تو می تکانی؟!

رضا اسماعیلی

ص:۸۲

آیت یزدان

خرم آن روز که آن مظهر یزدان برسد

شام تاریک رود، صبح درخشان برسد

کعبه گلشن شود از لطف گل رخسارش

تازه گردد چمن و فیض به بستان برسد

مدنی برقع اسلام زرخ بگشاید

بی پناهان جهان را سر و سامان برسد

دوره عدل و مساوات چو آغاز شود

روزگار ستم و جهل به پایان برسد

خاتم هشت و چهار و گل گلزار نبی

روشنی بخش جهان آیت یزدان برسد

قائم آل محمد(ص) شرف کون و مکان

بانی صلح و صفا، حامی قرآن برسد

شیعیان را برهاند ز غم و رنج و محن

ظلم و درد همه را مرهم ایمان برسد

ناصرچیان اراکی

ص:۸۳

چشم به راه

به تمنّای طلوع تو جهان چشم به راه

به امید قدمت کون ومکان چشم به راه

رخ زیبای تو را یاسمن آینه به دست

قدّ رعنای تو را سرو جوان چشم به راه

در شبستان شهود اشک فشان دوخته اند

همه شب تا به سحر خلوتیان چشم به راه

دیدمش فرش از ابریشم خون می گسترد

در سراپرده چشمان خود آن چشم به راه

نازنینا نفسی اسب تجلّی زین کن

که زمین گوش به زنگ است و زمان چشم به راه

آفتابا دمی از ابر برون آ که بود

بی تو منظومه امکان، نگران چشم به راه

زکریّا اخلاقی

ص:۸۴

غم هجران

بازآ، دلم زگردش دوران شکسته است

چون کشتی از تهاجم طوفان شکسته است

آیینه خیال نهادم به پیش روی

دیدم که قلبم از غم هجران شکسته است

عمری در آتشیم و تو را ناله می کنیم

فریادمان به کوی و خیابان شکسته است

دیگر نوای ما ننوازد نی فراق

این ناله در گلوی نِیستان شکسته است

ما تیغ غیرتیم ولی در نیام غم

زنگار بی تحرّک دوران شکسته است

ما را خیال روی تو بی تاب می کند

عقد بلور اشک، به دامان شکسته است

درمان حسرت دل ما دیدن تو بود

بازآ که بی تو شیشه درمان شکسته است

در رهگذار عشق، گدایان حضرتیم

در این مسیر، کلک «پریشان» شکسته است

محمدحسین حجّتی (پریشان)

ص:۸۵

آفتاب روشن

این جمعه هم گذشت، تو اما نیامدی

پایانِ سبز قصه دنیا، نیامدی

مانده ست دل اسیر هزاران سؤال تلخ

ای پاسخ هر آنچه معمّا، نیامدی

کِز کرده اند پنجره ها در غبار خویش

ای آفتاب روشنِ فردا، نیامدی

افسرده دل به دامن تفتیده کویر

ای روح آسمانی دریا، نیامدی

ای حسّ پاکِ گم شده روح روزگار

زیباترین بهانه دنیا نیامدی

ای از تبار آینه ها، ای حضورسبز

ای آخرین ذخیره طاها نیامدی

این جمعه هم گذشت و غزل ناتمام ماند

این است قسمتِ دلِ من، تا نیامدی

حسن یعقوبی

ص:۸۶

بهار مهربانی

آه می کشم تو را با تمام انتظار

پر شکوفه کن مرا، ای کرامت بهار

در رهت به انتظار، صف به صف نشسته اند

کاروانی از شهید، کاروانی از بهار

ای بهار مهربان، در مسیر کاروان

گل بپاش و گل بپاش، گل بکار و گل بکار

بر سرم نمی کشی، دست مهر اگر، مکش

تشنه محبتند، لاله های داغ دار

دسته دسته گم شدند، مهره های بی نشان

تشنه تشنه سوختند، نخل های روزه دار

می رسد بهار و من، بی شکوفه ام هنوز

آفتاب من، بتاب! مهربان من، ببار!

علیرضا قروه

ص:۸۷

غروب جمعه

دنیا به دور شـهر تو دیـوار بسته است

هر جمعـه راه سمت تو انگار بسته است

کی عید می رسد که تکانی دهم به خـویش

هر گوشـه از اتاق دلـم تار بسته است

شب ها به دور شمع کسی چرخ می خورد

پروانه ای که دل به دل یـار بسته اسـت

از تو همیشه حرف زدن کار مشـکلی ست

در می زنیم وخانه ی گفتار بستـه است

باید به دست شعر نمی دادم عشـق را

حتی زبان ساده ی اشـعار بستـه است

وقتی غروب جمعه رسـد بی تو آفتـاب

انگار بر گلوی خـودش دار بستـه است

می ترسـم آخـرش تو نیایی و پر کنـد

در شهر: عاشقی زجهان بـار بستـه است

مرحومه نجمه زارع

ص:۸۸

سرکوی تو

جـز وصـالت زِخـداونـد تمـنّا نکنم

عاشقـم عاشـق روی تـو و حاشا نکنم

شمـع رویـت بفروزد شبی اَر محفل من

همـچو پـروانه بسـوزم پَر و پروا نکنم

بسـته ام عهـد نگـارا کـه دم رفتن جان

تـا نیـائی بـه سـرم دیده ی خود وا نکنم

گـر دَمـی لعـل لبت را بگشایی به سخن

یـادی از آب حـیات و دم عـیسیٰ نکنم

گـر ببینـم قد رعنای تو ای رشک چمن

یـاد سـرو چمـن و قـامت طـوبیٰ نکـنم

گـر بـدانم به خـدا منزل و مأوای تو را

به جهـان غیـر سـر کوی تو مأوا نکنم

میل دنیاش «شکوهی» زِ پی دیدن توست

بی جـهت نیسـت اگر میل به عقبیٰ نکنم

هاشم شکوهی

ص:۸۹

سوز دل

کی شود در ندبه های جمعه پیدایت کنم

گوشه ای تنها نشینم تا تماشایت کنم

می نویسم روی هر گل نام زیبای تو را

تا که شاید این شب جمعه ملاقاتت کنم

هر سحر با یاد تو، در گریه ام می خوانمت

تا به کی از سوز دل ناله ز هجرانت کنم

چشم های خسته ام بارد ز هجرانت عزیز

آنقدر بارم ز دیده تا که پیدایت کنم

هر دم از نو می شمارم عقده های خویش را

تا به کی از پشت در آهسته نجوایت کنم

بیقرارم مهدیا از بهر دیدار رخت

تا به کی از مادرت زهرا (علیها السلام) تمنایت کنم

محمد کاظم کاظمی

ص:۹۰

یوسف من

یارب آن یوسف گمگشته به من باز رسان

تاطرب خانه کنی بیت حزن باز رسان

ای خدایی که به یعقوب رساندی یوسف

این زمان یوسف من نیز به من باز رسان

رونقی بی گل خندان به چمن باز نماند

"یارب آن نوگل خندان به چمن باز رسان"

ازغم غربتش آزرده خدایا مپسند

آن سفرکرده ی ما رابه وطن باز رسان

شهریار

ص:۹۱

ملکوت

جـمـعـه ها طـبـع مـن احـساس تـغـزل دارد

نـاخـودآگـاه بـه سمـت تـو تـمایـل دارد

بی تو چنـدیـست که در کار زمـیـن حـیرانم

مانـده ام بی تـو چرا باغـچه ام گـل دارد

شایـد ایـن باغـچه ده قـرن به اسـتقبـالت

فـرش گسـتـرده و در دسـت گلایـل دارد

تا به کی یکسره یکریز نباشی شب و روز

مـاه مخـفـی شـدنـش نـیـز تـعـادل دارد

کودکی فـال فروش است و به عشـقـت هـر روز

می خـرم از پـسرك هـر چه تـفأل دارد

یـازده پـله زمـین رفـت بـه سـمـت مـلکوت

یـك قـدم مانـده زمـیـن شـوق تکامـل دارد

هـیـچ سـنگی نـشـود سـنگ صـبورت، تـنـها

تکیـه بـر كـعـبـه بـزن، كـعـبه تـحـمـل دارد...

سیدحمیدرضا برقعی

ص:۹۲

زلف پریشان

زمستان نیز رفت اما بهارانی نمی بینم

بر این تکرار در تکرار پایانی نمی بینم

به دنبال خودم چون گردبادی خسته می گردم

ولی از خویش جز گردی به دامانی نمی بینم

به غواصان بگو کافی ست هرچه بی سبب گشتند

در این دریای طوفان دیده مرجانی نمی بینم

چه بر ما رفته است؟ ای عمر! ای یاقوت بی قیمت!

که غیر از مرگ گردنبند ارزانی نمی بینم

زمین از دلبران خالی ست یا من چشم و دل سیرم؟!

که می گردم ولی زلف پریشانی نمی بینم

خدایا عشق درمانی به غیر از مرگ می خواهد

که من می میرم از این درد و درمانی نمی بینم...

سید محمد رضایی

ص:۹۳

دل من

موعود روزهای پر از انتظار من

آقا تویی قرار دل بیقرار من

از های و هوی این تن خاکی دلم گرفت

کی می رسد برای همیشه بهار من

کی می رسد طلوع عدالت ز پشت ابر

یا جلوه می کند گل نرگس، نگار من

مردم در این خزان غریبی ز انتظار

آقا محک بزن به صداقت، عیار من

یک روز عاقبت دل من سبز می شود

وقتی نظر کنی ز محبت به کار من

ای قائم عدالت حق، صاحب الزمان

بگذر شبی ز کوچه ما، از کنار من

علیرضا ایمانی پور

ص:۹۴

بازار محبّت

هر شب به دل غم زده غوغای تو دارم

نقشی به دل از قامت رعنای تو دارم

غائب ز نظر باشی و در قلب هویدا

از دیده ی دل دیده به بالای تو دارم

نادیده مجسم شده ای در بر چشم ام

آن سان که نظر بر رخ زیبای تو دارم

گر جلوه کنی یا نکنی حکم تو باشد

اما چه کنم میل تماشای تو دارم

ای یوسف زهرا سر بازار محبت

با رشته کلافی سر سودای تو دارم

مپسند که نادیده جمال تو بمیرم

این مسئلت از درگه والای تو دارم

گلزار ثابت

ص:۹۵

آخرین ستاره

ای آخرین ستاره که تاخیر می کنی

من زود آمدم، تو چرا دیر می کنی

من زود آمدم ــ به یقینی که خواب رفت ــ

خوابی که ای نیامده تعبیر می کنی

ای آخرین ستاره که با خنده ای زلال

شب را اسیر صبح فراگیر می کنی

تنها کجا ــ بهانه ابری که چشم ماست ــ

تنها کجا صبوری تقدیر می کنی

با من بگو نرفته به صبح تو می رسم

یا اینکه وعده وعده مرا پیر می کنی

علیرضا دهرویه

ص:۹۶

نگاه تو

از نو شکفت نرگس چشم انتظاری ام

گل کرد خار خار شب بی قراری ام

تا شد هزار پاره دل از یک نگاه تو

دیدم هزار چشم در آیینه کاری ام

گر من به شوق دیدنت از خویش می روم

از خویش می روم که تو با خود بیاری ام

بود و نبود من همه از دست رفته است

باری مگر تو دست بر آری به یاری ام

کاری به کار غیر ندارم که عاقبت

مرهم نهاد نام تو بر زخم کاری ام

تا ساحل نگاه تو چون موج بی قرار

با رود رو به سوی تو دارم که جاری ام

با ناخنم به سنگ نوشتم: بیا، بیا

زان پیشتر که پاک شود یادگاری ام

قیصر امین پور

ص:۹۷

کعبه دل

دست افشان بسر کوی نگار آمده ام

پای کوبان ز پی نغمه تار آمده ام

حاصل عمر اگر نیم نگاهی باشد

بهر آن نیم نگه با دل زار آمده ام

باده از دست لطیف تو در این فصل بهار

جان فزاید که در این فصل بهار آمده ام

در میخانه گشائید که از مسلخ عشق

به هوای رخ آن لاله عذار آمده ام

جامه زهد دریدم رهم از دام بلا

باز رستم، ز پی دیدن یار آمده ام

به تماشای صفای رخت ای کعبه دل

به صفا پشت و سوی شهر نگار آمده ام

امام خمینی(ره)

ص:۹۸

آتش عشق

کیست کآشفته آن زلف چلیپا نشود؟!

دیده ای نیست که بیند تو و شیدا نشود

ناز کن ناز که دلها همه در بند تو اند

غمزه کن غمزه که دلبر چو تو پیدا نشود

رخ نما تاهمه خوبان خجل از خویش شوند

گرکشی پرده زرخ کیست که رسوا نشود؟

آتش عشق بیفزا غم دل افزون کن

این دل غمزده نتوان که غم افزا نشود

چاره ای نیست بجز سوختن ازآتش عشق

آتشی ده که بیفتد به دل و پا نشود

ذره ای نیست که از لطف تو هامون نبود

قطره ای نیست که از مهر تو دریا نشود

سر به خاك سركوی تو نهد جان ای دوست

جان چه باشد که فدای رخ زیبا نشود

امام خمینی(ره)

ص:۹۹

گلزار زندگی

دل را زبیخودی سر از خود رمیدن است

جان را هوای از قفس تن پریدن است

از بیم مرگ نیست که سر داده ام فغان

بانگ جرس زشوق به منزل رسیدن است

دستم نمی رسد که دل از سینه برکنم

باری علاج شوق، گریبان دریدن است

شامم سیه تر است زگیسوی سرکشت

خورشید من برآی که وقت دمیدن است

سوی تو ای خلاصه گلزار زندگی

مرغ نگه در آرزوی پر کشیدن است

بگرفته آب و رنگ زفیض حضور تو

هرگل در این چمن که سزاوار دیدن است

با اهل درد شرح غم خود نمی کنم

تقدیر قصه دل من ناشنیدن است

ص:۱۰۰

آن را که لب به جام هوس گشت آشنا

روزی «امین» سزا لب حسرت گزیدن است

آیت الله خامنه ای

ص:۱۰۱

تو مپندار

تو مپندار که آن شاه ز یاران دور است

یا مپندار که در پرده رخش مستور است

کو نه غافل بود از دوست که در صحبت اوست

غافل آن است که از پرتو لطفش دور است

گرچه غایب ز نظر گشت پی مصلحتی

لیک الطاف خفی اش همه جا موفور است

حق همی از نظر خلق نهان است ولی

او ز هر چیز عیان تر بود و مشهور است

آن که حق را نشناسد بود از کوردلی

ور نه هر چیز به تدبیر خدا مقهور است

شاه در پرده و لطفش همه از پرده برون

نور وی فاش تر از نور درخت طور است

غیبت از او نبود غیبت ما هست از او

او نه مستور بود، دیده ما بی نور است

ص:۱۰۲

همچو آن کور که از دیدن خور(۱) محروم است

او ز خور غایب و گوید که خور از ما دور است

ای جواد آن که نه رو بیند و نی پرتو رو

کور دل هست و، ز نادیدن خود معذور است

آیت الله محمد جواد خراسانی

ص:۱۰۳

۱- خور: خورشید

طالع بیدار

سالها رفت ودلم در تب وتاب است هنوز

نقش مستوری من نقش بر آب است هنوز

به طرب حمل مکن سرخی رویم که زهجر

قلب آکنده زغم دیده پر آب است هنوز

من کجا؟ یار کجا؟ طالع بیدار کجا

من اسیر غم او، بخت به خواب است هنوز

دامنش گیرم اگر لطف خدا یار شود

لیک افسوس که این قصه سراب است هنوز

سخت من طالب دیدار وتو غائب ز نظر

ز آتش هجر تو این قلب کباب است هنوز

همچو یک قطره آبیم به دریای جهان

زندگی زود گذر، همچو حباب است هنوز

(ناصر) از عشق تو آموخت سخن گفتن را

زین سبب گفته او گوهر ناب است هنوز

آیت الله مکارم شیرازی

ص:۱۰۴

حالت انتظار

در دل خود کشیده ام نقش جمال یار را

پیشه خود نموده ام حالت انتظار را

ریخته دام ودانه شه از خط وخال خویشتن

صید نموده مرغ دل برده از او قرار را

سوزم وسازم از غمش روز وشبان به خون دل

تا که مگر ببینم آن طرّه مشکبار را

دولت وصل او اگر یک شبی آیدم به کف

شرح فراق کی توان داد یک از هزار را

چشم امید دوختن درره وصل تابکی

برده شرار هجر او از کفم اختیار را

ای مه برج معدلت پرده زچهره برفکن

شوی زچشم عاشقان زآب کرم غبار را

سوختگان خویشرا کن نظر عنایتی

مرهمی از کرم بنه ایندل داغدار را

ص:۱۰۵

حیرانرا از جلوه ای از رخ خویش مات کن

تا رهد از خودی خود، ترک کند دیار را

علامه جعفری(ره)

ص:۱۰۶

یار ما

گر یار به ما رخ ننماید چه توان کرد؟

زان روی نقاب ار نگشاید، چه توان کرد؟

پنهان ز نظرها اگر آید به تماشا

در دیده دل از ما بزداید، چه توان کرد؟

آن حسن و جمالی که نگنجد به عبارت

این دیده مر آن را چو نشاید، چه توان کرد؟

در دیده عشاق چو خورشید عیانست

گر در نظر غیر نیاید، چه توان کرد؟

چون روی نماید دل و دین را بر باید

یک لحظه، ولیکن چو نیاید، چه توان کرد؟

آید بر این خسته، دمی چون به عیادت

عمرم اگر آن دم به سرآید، چه توان کرد؟

ای فیض گرت یار نخواهد چه توان گفت

ور خواهد و رخ می ننماید، چه توان کرد؟

فیض کاشانی

ص:۱۰۷

مسیحا نفسی

مژده ای دل که مسیحا نفسی می آید

که ز انفاس خوشش بوی کسی می آید

ز غم هجر مکن ناله و فریاد که من

زده ام فالی و فریاد رسی می آید

ز آتش وادی ایمن نه منم خرم و بس

موسی آنجا به امید قبسی می آید

هیچکس نیست که در کوی تواش کاری نیست

هر کس آنجا به طریق هوسی می آید

کس ندانست که منزلگه معشوق کجاست

اینقدر هست که بانگ جرسی می آید

جرعه ای ده که به میخانه ارباب کرم

هر حریفی ز پی ملتمسی می آید

دوست را گر سر پرسیدن بیمار غمست

گو بران خوش که هنوزش نفسی می آید

ص:۱۰۸

خبر بلبل این باغ بپرسید که من

ناله ای می شنوم کز قفسی می آید

یار دارد سر صید دل حافظ یاران

شاهبازی به شکار مگسی می آید

حافظ شیرازی

ص:۱۰۹

نگار من

نگارا! جسمت از جان آفریدند

ز کفر زلفت ایمان آفریدند

جمال یوسف مصری شنیدی؟

تو را خوبی دو چندان آفریدند

ز باغ عارضت یک گل بچیدند

بهشت جاودان زان آفریدند

غباری از سر کوی تو برخاست

وزان خاک، آب حیوان آفریدند

غمت خون دل صاحبدلان ریخت

وزان خون، لعل و مرجان آفریدند

سراپایم فدایت باد و جان هم

که سر تا پایت از جان آفریدند

ندانم با تو یک دم چون توان بود؟

که صد دیوت نگهبان آفریدند

ص:۱۱۰

دمادم چند نوشم دُرد دردت؟

مرا خود مست و حیران آفریدند

ز عشق تو «عراقی» را دمی هست

کزان دم روی انسان آفریدند

فخرالدین عراقی

ص:۱۱۱

کی رفته ای...؟!

کی رفته ای زدل، که تمنا کنم تو را؟!

کی بوده ای نهفته، که پیدا کنم تو را؟!

غیبت نکرده ای، که شوم طالب حضور

پنهان نگشته ای، که هویدا کنم تو را

با صدهزار جلوه برون آمدی، که من

با صدهزار دیده تماشا کنم تو را

بالای خود در آینه چشم من ببین

تا با خبر زعالم بالا کنم تو را

مستانه کاش! در حرم و دیر بگذری

تا قبله گاه مؤمن و ترسا کنم تو را

خواهم شبی، نقاب زرویت برافکنم

خورشید کعبه، ماه کلیسا کنم تو را

گر افتد آن دو زلف چلیپا به چنگ من

چندین هزار سلسله در پا کنم تو را!

ص:۱۱۲

طوبی و سدره، گر به قیامت به من دهند

یکجا فدای قامت رعنا کنم تو را

زیبا شود به کارگر عشق، کار من

هرگه نظر به صورت زیبا کنم تو را

فروغی بسطامی

ص:۱۱۳

در آرزوی تو باشم

در آن نفس که بمیرم در آرزوی تو باشم

بدان امید دهم جان که خاک کوی تو باشم

به وقت صبح قیامت که سر ز خاک برآرم

به گفت و گوی تو خیزم به جست و جوی تو باشم

به مجمعی که درآیند شاهدان دو عالم

نظر به سوی تو دارم غلام روی تو باشم

به خوابگاه عدم گر هزار سال بخسبم

ز خواب عاقبت آگه به بوی موی تو باشم

حدیث روضه نگویم گل بهشت نبویم

جمال حور نجویم دوان به سوی تو باشم

می بهشت ننوشم ز دست ساقی رضوان

مرا به باده چه حاجت که مست روی تو باشم

هزار بادیه سهلست با وجود تو رفتن

و گر خلاف کنم سعدیا به سوی تو باشم

س_ع_دی

ص:۱۱۴

مثنوی ها

دیر کردی

کشتی عروس عشق را از درد دوری

خون شد دل آیینه ها، تاکی صبوری؟

فرهادرا از جان شیرین سیر کردی

ای یوسف زهرا بمیرم، دیر کردی

کشتی پراز ارواح رقصان است، ای نوح

فانوس ما چشمان شیطان است، ای نوح

ماگرچه از طوفان غم تشویش داریم

صدموج وهم انگیز در پیش داریم

وقتی بیائی ذره ای دلواپسی نیست

ناجی توئی، این کار، کارهرکسی نیست

محمدعلی جوشائی

ص:۱۱۵

جرعه صبر

ای به تقویم دلم از همه تکرارترین

یار را در شب تردید خریدارترین

پای بردار که از خانه برون باید رفت

مست وآشفته به صحرای جنون باید رفت

پس بیا در سفرصبح نمک گیر شویم

در دل شعله ور عشق به زنجیر شویم

امشب از هلهله و نای درآ باید گفت

از می و معجزه و دست و عصا باید گفت

وعده دادند که فریاد رسی می آید

در پس این شب تاریک کسی می آید

جرعه ی صبر بنوشید که ره در پیش است

عود واسپند بیارید که مه در پیش است

ره دراز است در این شب نفسی تازه کنید

شهر طوفان زده ی عشق پر آوازه کنید

اسماعیل اسفندیاری

ص:۱۱۶

دنیا بدون آمدنت...

از ابرهای روی سرم ترس دارم و

باید دوباره اشک شوم تا ببارم و...

هی جمعه ها سه شنبه تر و هی سه شنبه ها...

اصلا بگو چگونه؟! بگو کی سه شنبه ها -

- نزدیک تر به ساعت موعود می شود؟

کی لحظه های دیر شده زود می شود؟!

پرواز یک پرنده بی پر قشنگ نیست

لطفا بیا! نگو که دل واژه تنگ نیست

هر روز نقش تازه تری می کشم تو را

اما قشنگی تو به نقاش و رنگ نیست!

میدان باز تر شده یی خواستی؟! بیا!

هر چند وقت آمدنت وقت جنگ نیست

یک ماه کاملی وسط آسمان عشق

آقا! "خیال خام من اما، پلنگ نیست!"

دنیا شروع خسته ی یک اتفاق بود

دنیا بدون آمدنت... نه! قشنگ نیست.

زهره جعفرزاده

ص:۱۱۸

توبی بهانه شعرم...

دوباره مرغ خیالم هوای کویت کرد

گرفت دامن دل را و بند مویت کرد

به سر دویدن این دل اشاره اش از توست

غزل ترانه شعرم بهانه اش از توست

تویی بهانه شعرم، عزیز، ای زیبا

چگونه از تو نخوانم چگونه ای رعنا؟

تو را عزیزتر از جان چگونه باید دید؟

شمیم وصل تو ای گل چگونه باید چید؟

فدای صورت ماهت، ندیدنت تا کی؟

در انتظار ندای رسیدنت تا کی؟

چقدر دل نگرانی چقدر شیدایی؟

چقدر با تو نبودن چقدر تنهایی؟

میان فاصله ها ردّپای دل مانده است

هنوز قافله عشق پا به گل مانده است

ص:۱۱۹

هنوز این دل عاشق بهانه می گیرد

و هر سپیده دم از تو نشانه می گیرد

نگاه خسته من همچنان به در مانده است

هزار قافله دل به پشت در مانده است

بیا که این دل مجنون قرار را گم کرد

و باغ خاطر شعرم بهار را گم کرد

محمدرضا آخوندی

ص:۱۲۰

گل نرگس

بیا! که شیشه دل ها زِ غم شکسته کنون

شفق، دو دستِ فلق را، زِ پشت، بسته کنون

به بندِ سردِ زمستان، بهار، زنجیر است

بیا که فرصتِ فردا به آمدن، دیر است

شبانِ برفیِ قطب اَرچه سرد و تاریک است

امید دار به دل، کان سپیده نزدیک است

امان ازین دلِ بی تاب و بُغضِ تنهایی

چه می شود ز افق هایِ دور بازآیی؟

تمامِ دل خوشی ام در خزان، گُلِ قالی ست

و جایت ای گلِ نرگس درین خزان خالی ست

دو چشمِ منتظر امّا، غریب می دهمت

قسم به پاکی «امّن یُجیب» می دهَمَت!

به کوچه، دست جفا، دردناکیِ سیلی

به میخ و آتش و پهلو، به صورتِ نیلی

ص:۱۲۱

به صبح و سجده، به محراب، تیغ و خون و به سر

به جامِ زَهر، به تشت و به پاره پاره جگر

به سر، به نیزه، به قرآن، لبانِ تشنه، به خون

سه شعبه تیر و گلو، اوجِ خشم کین و جنون

به دست هایِ بریده، به جُرمِ مشکی آب

به زلف هایِ پریشانِ دختری بی تاب

به اشک هایِ یتیمان، به ناله های نزار

به کربلا که هر آیینه می شود تکرار

بیا که بر دل انسان، قرار می آید

و با تو _ ای گل نرگس! _ بهار می آید

سجّاد کتابی

ص:۱۲۲

کاش باز آیی

مثل باران بی ریا و ساده ای

چون دعا، مهمان هر سجاده ای

باز هم می آیی از یک راه دور

شهر را پر می کنی از عطر و نور

سبز می رویی میان قلب ها

عطر گل ها را تو می بخشی به ما

چشم خواب آلوده را تر می کنی

غصه ها را زود پرپر می کنی

می شوی هم صحبت پروانه ها

می نشانی عشق را در خانه ها

با تهی دستان محبت می کنی

شادمانی را تو قسمت می کنی

پیشوازت ماه می آید ز اوج

نور می ریزد به پایت موج موج

ص:۱۲۳

انتظارت همدم دیرین ماست

حرف هایت صحبت شیرین ماست

زودتر ای کاش بازآیی ز راه

گل کنی چون ماه در باغ نگاه

رابعه راد

ص:۱۲۴

شعرهای بارانی

ای مقصد شعرهای بارانی من

مقصود ترانه های طوفانی من

چندیست دلم گرفته از دوری تو

برگرد عزیز! ماه کنعانی من

ای پاک ونجیب مثل باران برگرد

ای روشنی کلبه ی احزان برگرد

یعقوب امیدش همه پیراهن توست

ای یوسف گمگشته ی کنعان برگرد

دل ها کدرند و جانمان چرکین است

بی عشق تو حال و روزمان غمگین است

عمری است به انتظار محکوم شدیم

برگرد! اگر چه جرممان سنگین است

تا کی به ضریح جمعه ها زل بزنیم

با ندبه به طاق آسمان پل بزنیم

ص:۱۲۵

سخت است کنارمان نباشی

تاکی دردوری تو دم از تحمل بزنیم

گفتند که از سمت خدا می آیی

با قافله ی فرشته ها می آیی

شب از قدم روشنتان می میرد

آن صبح قشنگی که شما می آیی

بی تو دلمان تنگ و شکسته است بیا

از رنگ کبود شهرخسته است بیا

گفتند که می آیی و دل بی تو هنوز

بر راه غریبانه نشسته است بیا

خوش صوت ترین ترانه وآوازید

در غربت جمعه ها طنین اندازید

از حلقه ی بندگی ببخشید آقا

یک جفت برای گوش من می سازید؟

پدیده زارع

ص:۱۲۶

نور کمال

ای حضور عشق، ای نور کمال

معنی گلواژه های بی زوال

ای زلال آبی دریای نور

تکسوار جاده های بی عبور

شاهد شب های تلخ انتظار

التهاب سینه های بی قرار

بی حضور عشق، دل افسرده است

باد شور زندگی را برده است

غنچه ای دیگر نمی روید به باغ

خنده ای از ما نمی گیرد سراغ

بوی غم دارد، فضای زندگی

گر نباشد عشق، وای زندگی

با طلوعت غنچه ها وا می شوند

دشت ها از نو شکوفا می شوند

ص:۱۲۷

پونه ها با عشق لب وا می کنند

ژاله ها با لاله نجوا می کنند

با تو بوی عشق دارد خانه ها

بوی گل دارد پر پروانه ها

با تو تا سبز رهایی می رویم

تا حریم آشنایی می رویم

با تو می خوانیم شعر سبز نور

با تو می آییم تا اوج حضور

با تو یعنی:عشق، یعنی:آفتاب

آفتاب عشق، بر عالم بتاب

نسترن قدرتی

ص:۱۲۸

لحظه ها

جمعه ها با ساعتم بیگانه ام

با غریبی شما هم خانه ام

جمعه ها ثانیه ها دق می کنند

شکوه ها از صبح صادق می کنند

با زبان حال خود ندبه کنند

بر غریبی شما گریه کنند

باز گویم من زبان حالشان

شکوه و هم گریه بسیار شان

باز هم آدینه آمد بی امام

باز هم این قصه مانده نا تمام

لحظه ها در جمعه ها غرق غمند

با دقایق همنشین ماتمند

شرمشان آید ز هر چرخیدنی

منزجر از زنگ و هر پیمودنی

ص:۱۲۹

عمر هر ساعت به روز جمعه ای

شد برابر با دو صد آدینه ای

ثانیه دور از شما آه و تب است

صبح جمعه بی شما شام شب است

زهرا فرهانی

ص:۱۳۰

دوای درد

دلم گرفته و هر سوی خانه ام ابریست

دلم گرفته و گریه دوای دردم نیست

حریف نی لبک و سوز دل نمی گردم

ولی درون دلم بذر صبر پروردم

خداست شاهد این حرف و عشق می داند

که روز جمعه نگاهم به جاده می ماند

به آتشی که دلم را همیشه سوزانده است

دوای درد عدالت کنار در مانده ست

دری است فاصله من و یک سبد رویا

دری است فاصله من و یوسف زهرا

دلم گرفته، دقایق هنوز در راهند

و عاشقان شقایق هنوز در راهند

دلم گرفته، کسی نیست، جاده بی رنگ است

دلم گرفته و این قلب ساده بی رنگ است

ص:۱۳۱

همیشه مانده ام اینجا، همیشه می مانم

عبور می کند آیا کسی؟ نمی دانم!

رضا سیرجانی

ص:۱۳۲

رباعی ها و دو بیتی ها

از فاصله ای دور به هم می ریزد

بتخانه مغرور به هم می ریزد

می آیی و از صلابت هر قدمت

بت های زر و زور به هم می ریزد

***

نه عکس تو را در آبها دیده کسی

نه شاخه ای از بهار تو چیده کسی

جز چند نفر در این جهان برهوت

از صبح ظهور تو نفهمیده کسی

عبدالرحیم سعیدی راد

***

ص:۱۳۳

اینکه گفتیم درین خانه ترا منتظریم

نیست افسانه و افسون، به خدا منتظریم

بگذر از کوچه ما عابر خورشید تبار

دیرگاهی است پس پنجره ها منتظریم

سید علی میرافضلی

***

یک صبح قشنگ بی خبر می آید

آن مرد بزرگ از سفر می آید

وقتی همه ی منتظرانش خوابند

با سیصد و سیزده نفر می آید

عبدالرحیم سعیدی راد

***

در روشنی و عدل زبانزد هستی

از هرچه که منتظر سرآمد هستی

اعجاز تمام انبیا در دستت

تو هدیه ی آخر محمد هستی

مریم حقیقت

***

بر قامت عشق دوری از تو کفن است

کی جمعه پر شکوه آمال من است

یک عده نبودن تو را خوشحالند

سهم دل من بدون تو سوختن است

مریم حقیقت

***

کی قصد شروع می کنی آقا جان

در کعبه رکوع می کنی آقاجان

دنیا شب تاریک ستمها شده است

این جمعه طلوع می کنی آقا جان؟

مریم حقیقت

***

ای کاش که این جمعه گرفتار شویم

یعنی که پر از لحظه ی دیدار شویم

ازظلم وستم رها شده پر بکشیم

از خواب هزار ساله بیدار شویم

مریم حقیقت

***

این خاک عطش گرفته جز زندان نیست

یک سال گذشت و آب در گلدان نیست

پنجاه و دو جمعه، درد بارید و هنوز

آن مردِ سوار اسب در باران نیست

محسن جعفری

***

ما عاشق دیدار تو هستیم آقا

از شوق تماشای تو مستیم آقا

رفتی و نیامدی و ما بی تابیم

برگرد که از غمت شکستیم آقا

یوسف شیر دژم

***

ای دوست فقط تو را - تو را- می خوانیم

یک روز تو خواهی آمد، می دانیم

این جمعه نیامدی و تا جمعه ی بعد

ما منتظر آمدنت می مانیم

یوسف شیردژم

***

خورشید که سینه چاک نورت باشد

تندیس درخشش حضورت باشد

مردیم زبس آه کشیدیم ای کاش

این جمعه دگر روز ظهورت باشد

سیدمحمد بابامیری

***

دلم آدینه ها دل تنگ مولاست

اسیر کوله بار رنج وغم هاست

تمام جمعه ها در انتظارش

غریب وخسته وبی یار وتنهاست

روح الله گایینی

***

دیدار نگار آشنا می خواهیم

وصل گل نرگس، از خدا می خواهیم

بر درد دل خسته ما، وصل، دواست

هجران زدگانیم، دوا می خواهیم

اکبر مرتضوی

***

بوی خوش لاله زار می آید و او

نرگسْ نرگسْ، خمار می آید و او

از دور سوار شال سبزی پیداست

من معتقدم، بهار می آید و او

صادق رحمانی

***

ماندیم و ندیدیم به ناز آمدنت

چون سرو سرافراز، فراز آمدنت

دل در خم کوچه شهادت مانده ست

یک عمر در انتظار از آمدنت

صادق رحمانی

***

ای غایبی که در همه جا انتظار توست

ای قائمی که آل محمد تبار توست

تعجیل کن! زچهره برافکن نقاب را

ای صاحب الزمان که عدالت شعار توست

کامران شرفشاهی

***

در سینه من بهار می باید و نیست

با شوق مرا شرار می باید و نیست

تا صبح ظهور حضرت «صاحب امر»

در چشم من انتظار می باید و نیست!

میرهاشم میری

***

با لطف و صفای آب می باید بود

با حادثه همرکاب می باید بود

تا صبح ظهور یار، در عرصه رزم

همسنگر آفتاب می باید بود

***

هم روی زمین و هم در آن بالایی

مُردیم از این بی کسی و تنهایی

این جمعه گذشت و جمعه دیگر نیز

آقا! دلمان گرفت، کی می آیی؟

عبدالرحیم سعیدی راد

***

ای کاش که انتظار معنی می شد

بیتابی جویبار معنی می شد

وقتی که سحر شکوفه صبح دمید

باآمدنت بهار معنی می شد

کریم علی زاده

***

ای دوست اگر تو را نبینم چه کنم؟

از باغ رخت گلی نچینم چه کنم؟

بنما نظری که تشنه دیدارم

از دست برفته دل و دینم چه کنم؟

محسن رجبی تهرانی

***

غمگین و گرفته چون غروبیم بیا

ای صبح به کنج شب رسوبیم بیا

ای سبزتر از شعر بهاران! مولا!

بی روی تو افسرده چو چوبیم بیا

پیمان سگوند

***

روزی که جدا کند طلا و مس را

از شوق، غنی کند دل مفلس را

ای کاش که زنده بودم و می دیدم:

شمشیر عدالت «گل نرگس » را

محمدرضا سهرابی نژاد

***

ماهی ز تبار نور خواهد تابید

در مرتبه حضور خواهد تابید

خورشید مه آلوده غیبت، یکروز

از پنجره ظهور خواهد تابید

زهرا اکافان

***

سودازده مهر دل افروز منم

دیوانه روی تو، در سوز منم

آرام دل غمزده، ای دوست تویی

بر شوق لقایت، هر شب و روز منم

سیدمحمد ابراهیم حسنی

***

ص:۱۴۰

مشتاق جمال همچو ماهش، هستیم

محتاج نگاه گاهگاهش هستیم

عمری ست که بسته ایم بر روزنه ها

چشمی که یقین کند به راهش هستیم

محمد یوسفی مهری

***

با بوی خدا و با وضو می آید

از کعبه و سمت رو به رو می آید

«او» آمدنی ست، لحظه ها می دانند

یک لحظه به عشق مانده، او می آید

***

بی روی تو، ماه و سالمان گمشده است

آیینه بخت و فالمان گمشده است

چون عقربه ها به دور خود می گردیم

پرواز درون بالمان گمشده است

آسیه رحمانی

***

آقای جمعه های غریبی ظهور کن

دهلیزهای شب زده را غرق نور کن

آقا چقدر فاصله، اندوه، انتظار؟

یا بازگرد، یا دل ما را صبور کن

جلیل صفربیگی

ص:۱۴۱

***

یکی از جمعه ها جان خواهد آمد

به درد عشق، درمان خواهد آمد

غبار از خانه های دل بگیرید

که بر این خانه مهمان خواهد آمد

***

میان شک و یقین پیر می شود بی تو

دلی که طعمه زنجیر می شود بی تو

نیامدی که ببینی در این دیار غریب

غروب جمعه چه دلگیر می شود بی تو

***

جانی همه داغ انتظار است مرا

چشمی همه دم ستاره بار است مرا

از بس که گل لاله به دامن دارم

امید شکفتن بهار است مرا

***

جانی همه داغ انتظار است مرا

چشمی همه دم ستاره بار است مرا

از بس که گل لاله به دامن دارم

امید شکفتن بهار است مرا

***

ما زمزمه حضور را می فهمیم

معنای زلال نور را می فهمیم

از بس که به داغ انتظارت ماندیم

ای باوردل! ظهور را میفهمیم

***

تا نقش تو هست نقش آیینه ما

بوی خوش گل نشسته در سینه ما

در دیده بهار جاودان می شکفد

با یاد تو ای امید دیرینه ما!

***

یک روز نسیم خوش خبر می آید

بس مژده به هر کوی و گذر می آید

عطر گل عشق در فضا می پیچد

می آیی و انتظار سر می آید

***

دل گفت: زراه آشنا می آیی

از جاده سرخ کربلا می آیی

یک روز ز روزهای زیبای خدا

یک روز به دلجویی ما میآیی!

***

امشب دلم از آمدنت سرشار است

فانوس به دست کوچه دیدار است

ص:۱۴۳

آن گونه تو را در انتظارم که اگر

این چشم بخوابد آن یکی بیدار است

***

ای کاش شود چون تو بباریم همه

در ذهن کویر، گل بکاریم همه

گفتند که یک جمعه تو خواهی آمد

تا آمدنت در انتظاریم همه

ندا جمالی

***

صبحی گره از زمانه وا خواهد شد

راز ش_ب ت_ار ب_رم_لا خ_واهد شد

در راه عزی_زی ست ک_ه با آم_دنش

هر قطب نما قبله نما خواهد شد!

***

شهر آینه دار می شود با یک گل

پروانه تبار می شود با یک گل

گفتند نمی شود ولی می بینیم

یک روز بهار می شود با یک گل

***

از میان اشک ها خندیده می آید کسی

خواب بیداری ما را دیده می آید کسی

ص:۱۴۴

با ترنم با ترانه با سروش سبز آب

از گلوی بیشه خشکیده می آید کسی

***

کوچه های شهر ما ویران نمی ماند عزیز

کار و بار عشق بی سامان نمی ماند عزیز

یک نفر فردا زمین را نور باران می کند

«مهدی» ما تا ابد پنهان نمی ماند عزیز

***

برخیز که منجی جهان می آید

آن حجّت حق، امید جان می آید

شد دامن نرگس از گلستان حَسَن

گل ریز، که صاحب الزمان می آید

***

خوش باش دلا که مهربان می آید

در باغ نظر گل نهان می آید

فریادرس مسافران این فجر

آن مهدی صاحب الزمان می آید

***

ای سبز پوش کعبه دلها ظهور کن

از شیب تند قله غیبت عبور کن

درد فراق روی تو ما را زغصه کشت

چشم انتظار عاشق خود را صبور کن

***

بیاموزم ز نرگس بی قراری

غروب جمعه ها چشم انتظاری

نویسم شرح هجر و بی قراری

غم نرگس غم چشم انتظاری

***

بیا باغ و گل بی قرار تو اند

شب و پـ_نجره وامدار تواند

در این بغض و تردید و ناهمدلی

دل و دی_ده در انتظار تو اند

***

مه مبارک در ابر آرمیده بیا

امید آخر دلهای داغ دیده بیا

به طول غیبت و اشک مدام و سوز دلت

که جان شیعه ز هجران به لب رسیده بیا

***

کسی نیامده جز او سر قرار خودش

نشست غرق تماشای آبشار خودش

چه انتظار عجیبی است اینکه تا صبح

کسی قنوت بگیرد به انتظار خودش

***

یک روز به یک اشاره بر می گردند

با دامنی از ستاره بر می گردند

روزی که ورق به نفع حق برگردد

اولاد علی دوباره بر می گردند

***

درسی که مرور می کنی عاشوراست

هر جا که عبور می کنی عاشوراست

ای وارث زخم های هفتاد و دو تن

روزی که ظهور می کنی عاشوراست

***

تا عشق پر از حضور در ما نشود

یک مرتبه نفخ صور در ما نشود

به معنی انتظار نایل نشویم

تا کرب و بلا مرور در ما نشود

***

گفتند که تک سوارمان در راه است

از اول صبح چشممان بر راه است

از یازدهم دوازده قرن گذشت

تا ساعت تو چقدر دیگر راه است؟

ص:۱۴۷

شعر نو

کاش

در عطش دیدارت ثانیه ها را می شمارم

تو در کجای این سرزمین ایستاده ای، کاش صدایم به گوش باد می رسید!

به انتظارت نشسته ام، در کوچه های فراموشی!

انتظار نقره ایم کی به پایان خواهد آمد؟

تو از فراسوی کبودی آسمان می آیی و من منور خواهم شد از درخشش وجودت.

زمان فراقت چه دیر می گذرد!

فاطمه نوروزیان

ص:۱۴۹

دخیل

نیستی

امابه باور آمدنت

به ضریح جاده های دور دست

دخیل بسته ام و

انتظار راشماره می کنم...

علی هوشمند

ص:۱۵۰

دیگر بیا

قاصدک

مثل همیشه

با تمام شبنم چشمان خود

آب و جارو می کند

شهر دلم را جمعه ها

من به طول جاده های بی سوار انتظار

لاله می کارم بیا

ای تو اقیانوس بی پایان شوق

بی تو دیگر یاس ها هم بی قراری می کنند

پس کدامین روز جمعه باز می گویی

بگو

لاله های عشق را در کوچه قربان می کنم

جمعه های عمر من در حسرت دیدار تو

رو به پایان می رود

ای تمام وسعت آدینه ها

جان دلهای غریب و منتظر

دیگر بیا

سیده سکینه حسینی حصاری

ص:۱۵۱

مسافر

گاه گاه

بی قرار و بی پناه

مثل اشتیاق شب به نور ماه

در پی نگاه یک مسافرم!

در پی نگاه یک مسافرم،

تا که خنده و امید را

صبح عید را

بین گریه های شهر من

مهیمان کند.

تا نگاه عاشقانه ای

برتمام خستگان کند!

راستی،

گام های ما چقدر

کوچه های شوق را عابر است؟

راستی،

چند صفحه مشق ما

نامه ای برای این مسافراست؟

زهرا محدثی خراسانی

ص:۱۵۲

یلدای غیبت

در این شب یلدای غیبت

سکوتی سخت بر شب سایه افکنده است

شهر، در پشت سکوتی سهمگین خفته است

چشمها در خواب غفلت غوطه ورند

و تنها شمع بیدار است

و می سوزد

تا آن لحظه موعود فرا رسد...

علیرضا سلطان محمدی

ص:۱۵۳

تو می رسی

تو می رسی، شبیه صبحی آشنا

که بوی یاس و عطر گل

قیام کرده در فضا

تو می رسی

شبیه رنگ آسمان، لطیف و تازه و روان

و مرغ های خسته و مهاجری

که از تلاطم زمین

به دوردست رفته اند، به اشتیاق روی تو

دوباره باز می رسند

به یمن گام های تو

چه مردمان غافلی

به آخرین صف نماز می رسند!

تو می رسی

شبیه مطلع غزل

سیصد و سیزده ردیف و قافیه

در انتظار واژه های سبز تو

و عاقبت

تو می رسی

تمام درب های خسته و شکسته را

دوباره باز می کنی

طاهره صفار زاده

ص:۱۵۴

همین امروز یا فردا...

آری

همین امروز و فرداها

کسی از نسل آدم

با سوارانی سراسر هیبت و شوکت

به حیرت

بر گروه غافل و تاتار می تازد

و چه شوم است آن لحظه

که این بد مردم بیگانه از دین و جوانمردی

به این چابک سوار مشرقی

در گیروداری سخت و پولادین

ز چهره رنگ می بازند

آری

همین امروز و فرداها

همان موعود خوش اقبال و خوش سیرت

به مرز باور و تردید می آید

و ما خسته

نه خسته بلکه گویا سخت دلبسته

چشم در راه افق داریم

و همرنگ درختانی

که در دی ماه می پایند

می مانیم

آری

همین امروز و فرداها

که آن سبزینه پوش آید

دگر رنگ افق رنگی دگر گیرد

به رنگ خون

و ما خاموش و در حسرت

همه مبهوت سر تا پای

و آن روز انتظارش را

به گل ما جشن می گیریم

و چون شور غزل

شیواترین نوع غزل را

از زبان قمری سرمست

می خوانیم

و می مانیم تا فردا

سرودی دلکش از

برگشت آن

دلخواه

بسراییم.

هادی صالح آبادی

ص:۱۵۶

اگر آن یار سفر کرده ...

دره ای می دانم

شیب تندی دارد

و زلالی که ز برفاب افق می آید

در سراشیب همین دره سحر می روید

آب و آیینه و باران و سحر

در اینجا

همه گی یک رنگند

اگر آن یار سفر کرده بیاید از راه

عشق در شیب همین دره کپر می سازد

دره ای می دانم

روز تندی دارد

آفتابش هر روز

به نفس می افتد

و سراپای کمرکش ها را

مه فرا می گیرد

ــ چشمه تا می نالد ــ

کاش می شد

باران

نفسی تازه کند

مفردم از تنهایی

ریشه الفت من در اینجاست

دستهایم امّا

جاری دورترین خواسته هاست

ناکجا آبادی

سفر عشق مرا می طلبد

های مَردم، مَردم

مفردم از تنهایی

وسعتی می خواهم

که بنالم سنگین

عشق همه فاصله ها را نشکست

آه می دانم

روزی

مردی

ذوالفقاری در دست

از سراشیب همین دره

گذر خواهد کرد

از زلال خنك و جاری برفاب

نمی نوشد

زیر لب خواهد خواند:

به فدای لب خشکیده ی سالار شهید

و سفر خواهد کرد

دل من می لرزد

اسب و زینی باید

به هماوردی تنهایی من

ص:۱۵۸

یا علی می گویم

به تکاپوی سواری که دلم را برده ست

سفری تا لب زیبای سحر خواهم رفت

اگر آن یار سفر کرده بیاید از راه

یدالله عالی خانی (فرجام)

ص:۱۵۹

مرا بخوان

صدایم کن

ای اشتیاق بی انتها

ای ایستاده بر فراز زمان

که رهگذری خسته ام

در بیابانی بی آب

تفتیده در آفتاب

و تو تک درخت صحرایی

با سایبانی گسترده و آبی روان

مرا سوی خویش بخوان

ای رویش بهار در هجوم خزان

که درمانده ام در چالش های زندگی

و همهمه هایی که نام مرا فریاد می زنند

و تو برتر از هر صدای آشنا و دلنشینی

با طنین گرم هدایت

مرا از یاد مبر

که می سوزم

در آتشی که خود برافروخته ام

و تنها تو می توانی

خنکای سرود ابراهیم را

در گوش آتش بخوانی

مرا بخوان در خوش ترین خاطره ایام

در جشن حضور

ع - آزاد

ص:۱۶۱

دیر شد

ای خداوند جهان؛

دیر شد آمدنش؛

و دلم طوفانیست،

که چرا این شب تاریک نرفته است و سحر پیدا نیست.

برسان زودتر این وقت طلوع،

برسان زودتر این صبح سپید ...

این جمعه هم گذشت...

یک روز جمعه

کسی آرام می آید

نگاهش خیس عرفان است

قدمهایش پر از معنا

دلش از جنس باران است

کسی فانوس بر دستش

مثال نور می آید

امید قلب ما روزی مثال نور می آید

ازراه دور می آید

ص:۱۶۲

زمان ما

بارها دیده بودمت

آن چنان که آب را در آب

و آسمان را در آبی

و سبز را در عشق

غبار، آینه را تهمت بست

و گرنه

زمان ما بی امام نیست

کجایی که دیدارت محض است

پاهایمان خشک است و دست هایمان بی تکلیف؟

درختان برگ ریزان دوری تواند

و قرن هاست که ایستاده اند

تا جمالت را زانو زنند.

شاخه ها، سلامتی ات را هر لحظه در قنوت اند

بیابان ها، فراق تو را ترک خورده اند

و خروش می کنند دریاها اضطراب دوری ات را.

زمین آینه دار حضور توست

تا عظمتت را بر کهکشان ها ناز برد.

فراموشی، هدیه دشمنان توست

تا بشریت را به خنده فریب دهند.

ما چراغانی می کنیم یادت را

تا پادشاه شهر کوران بداند

که چشم هایمان را فرشی ساخته ایم

تا هر چشمی چراغی باشد بر مقدم ظهور تو

فرج الله فکوری

ص:۱۶۴

خواهد آمد

مردی از تبار گل یاس

در انتهای شبی دراز

در میان سوسوی آینه ها

در سال مرگ برگهای جوان

در پشت دیواری از سکوت

مردی خواهد آمد

از جنس بلور

مردی که سکوتش، سبز

تنهایی اش، زیبا

و چشمهایش قشنگ تر از نگاه نجیب شکوفه هاست

مردی که بهترین ترانه خلقت را سر خواهد داد

اللّٰه اکبر اللّٰه اکبر اللّٰه اکبر

مردی می آید

مردی خواهد آمد

مردی از تبار گل یاس

هوشنگ صادقی

ص:۱۶۵

انتظار

جاده تا بی انتهاست

نور سوسو می زند

راه باریک است و پر رمز و راز

کاروان خسته با دنیا امید

چشم در بی انتهاست

نور سوسو می زند

نغمه های کاروان

بانگ ای رحیل خفتگان

وقت بیداریست جان

نور سوسو می زند

همرهان در کاروان

جملگی در انتظار

چشم در بی انتهاست

در مسیر جاده

در کنار وادی پر رمز و راز

دستها در اسمان

تارسیدن از کران تا بی کران

مبداء نور را در جستجوست

کاروان آماده دیدار نور

چشمها پر اشک از شوق حضور

طالبان نور خود نورانیند

خسته اند اما..........

اماده دیدار نور

ص:۱۶۷

عطر

من به همراه نسیم

همسفر با گل سرخ،

پا به پای صلوات

جمعه را می جویم

می وزد از طرف قبله سجاده من

نفس صبح بهار

عطر یک جمعه سبز

بوی یک باغ امید

و السلام ...

ص:۱۶۸

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ .ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که مـا را در دستیـابی به این هـدف یـاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادنـد تقـدیر و تشـکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصـفهان -خیابان عبـدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شـهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹